آینه

اعتماد

موقعیت ممتاز اصلاح‌طلبی

● **مصطفی تاج‌زاده:** پیشبرد اصلاحات به چند عامل بستگی دارد. اول آمادگی مردم به این معنا که چنددرصد از آنان از آرمان‌های اصلاح‌طلبانه حمایت می‌کنند؛ چقدر متشکل هستند و چه میزان آمادگی دارند که در جهت تحقق این آرمان‌ها تلاش کنند. هر اندازه که مردم آگاه‌تر، سامان‌یافته‌تر و آماده‌تر باشند، به همان مقدار تحقق اهداف اصلاحی بیشتر می‌شود... عامل چهارم به سیدمحمد خاتمی برمی‌گردد که چقدر بابرنامه، مصمم و مرتبط با کادرهای اصلاحات و نیاز میلیون‌ها ایرانی طرفدار این اندیشه گام برمی‌دارد. هرقدر او بابرنامه‌تر، متشکل‌تر و مصمم‌تر حرکت کند، به همان اندازه احتمال پیروزی اصلاحات بالا می‌رود. ... ارتباط اصلاح‌طلبان با هم درمجموع خوب بوده است و به‌جرات می‌توان گفت در ۱۱۱ سالی که از مشروطه می‌گذرد، چنین انسجامی با همه ضعف‌هایی که می‌دانید، در یک جریان سیاسی وجود نداشته است یا از ابتدا شکل نگرفته یا اگر هم شکل گرفته، پس از مدت کوتاهی از هم گسسته است. حتی ائتلاف ما با اعتدالیون نیز در تاریخ معاصر بی‌سابقه است. من به دولت آقای روحانی انتقادهای جدی دارم اما هرگز از رای‌دادن به او پشیمان نیستم. اگر همین امروز هم رای‌گیری شود، در انتخاباتی که نظارت استصوابی در آن قدرت انتخاب محدودی به شهروندان می‌دهد، بدون‌تردید بار دیگر به آقای روحانی رای می‌دهم. رای می‌دهم تا فضا بازتر شود و همه ایرانیان بتوانند از دولت و غیردولت انتقاد کنند.

وطن امروز

قصه هوا! غصه آلودگی!

● **حسین قدیانی:** مدارس نسل ما را، یا موشکباران صدام آمریکایی تعطیل می‌کرد یا برف! هرچه بود، آسمان دهه ۶۰ آبی بود! ...خدا شاهد است هرگز قائل به دهه ۶۰ پرستی نیستم و هرگز از یاد نبرده‌ام ترس و استرس درون پناهگاه‌ها را! صف شیر را! صف کپسول گاز را! صف کوپن شماره ۲۵۵ ستاد بسیج اقتصادی را! ... شرف دهه ۶۰ بیش از آسمان پاکش، به مردان پاکی برمی‌گشت که به معنای واقعی کلمه «ملی‌گرا» بودند! و ملی‌گرا، در دهه فعلی هم به‌وفور یافت می‌شود! از من بپرسی، مدافعان حرم را بهترین و برترین ملی‌گراها می‌دانم که متعلق به همین دهه کنونی هستند!... سالیانی است که ماشین هست و تدبیر نه! و آنچه ما را خفه کرده، همین بی‌تدبیری است! همین بی‌اعتنایی! همین بی‌عاری! آنی فرض کنید قاسم سلیمانی هم می‌خواست مثل دست‌اندرکاران موظف به رفع و دفع آلودگی هوا، با دشمن قداره‌بند بجنگد!... والله اگر قرار بود سردار سپاه قدس هم مثل این جماعت مشی کند، لابد شاهد این می‌بودیم که ایشان می‌آمد پشت تریبون و از وجود داعش، ابراز نارضایتی می‌کرد و تمام! ...ما را باش که توهم زده بودیم صف یعنی صف‌های دورودراز دهه ۶۰ ! درحالی‌که انصافا صف بی‌تدبیری‌های شما، طولانی‌تر است!

کیهان

ناگفته‌های تکان‌دهنده «رحیم‌پورازغدی» از پشت پرده سند ۲۰۳۰

● تعلیم و تربیت جنسی قطعا مهم است اما آنچه باید متوجه آن باشیم این است که این انحراف‌ها قبل از سند ۲۰۳۰ در ایران و از دهه ۷۰ به‌خصوص در سال‌های ۷۸ و ۷۹ شروع شد. حتی در دورترین روستاها مفاد آموزش جنسی سازمان ملل را با پول بیت‌المال پیاده کردند. همه این تصمیم‌گیرندگان زمانی در داخل شورای‌عالی انقلاب فرهنگی بودند، همه مشکلات ما از داخل حکومت و به‌خاطر وجود چنین افرادی است. در طول تاریخ جمهوری اسلامی دولت‌هایی که انقلابی‌تر بوده‌اند زیر بار چنین تعهداتی با مجامع بین‌المللی نرفتند اما دولت‌هایی که روحیه انقلابی در آنها ضعیف‌تر بوده یا اصلا انقلابی نبوده‌اند مقابل مصوبات شورای‌عالی انقلاب فرهنگی ایستادند و بودجه برنامه‌های آن را نپرداختند. از اسفند سال گذشته تا الان تنها ۹ جلسه از جلسات شورای‌عالی انقلاب فرهنگی که رئیس آن هم رئیس‌جمهور است تشکیل شده است درحالی‌که این جلسات باید به صورت دو هفته یک‌بار تشکیل شود. اگر رئیس‌جمهور در این جلسات نیاید باید روسای دو قوه دیگر حضور یابند اما رؤسای سه قوه در جلسات حضور نمی‌یابند. ... در غرب به زن می‌گویند یا بدون نقش باش یا اگر می‌خواهی نقشی داشته باشی باید برهنه شوی... در کشور به‌اصطلاح آرامی به نام سوئد روزی چندین مورد کتک و دست و پای شکسته زنان توسط مردان گزارش می‌شود. دم از حفظ حقوق فرزندان در خانواده‌های ایرانی می‌زنند درحالی‌که در غرب تجاوز پدر و مادر به فرزندان آمار قابل‌توجهی است. چه‌قدر یک جامعه باید سقوط کرده باشد که به اینجا برسد. بعد ما باید برویم به چنین کشورهایی گزارش و جواب پس بدهیم... در اسلام نه سرکوب جنسی داریم که عقده ایجاد شود و نه وحشی‌گری جنسی. نوجوان و جوان مسلمان هم نیاز عاطفی دارد و هم نیاز جنسی. با هم راه‌رفتن و با هم حرف‌زدن جزو حقوق مسلم اسلامی هر دختر و پسری است منتهی به شکلی که حقوق فرد و جامعه را به خاطر هوا و هوس نابود نکنند و همچنین فرد وسیله سوءاستفاده جنسی قرار نگیرد.

politics@sharghdaily.ir

گفت‌وگو با احمد منتظری در سالگرد درگذشت فقیه عالیقدر

آیت‌الله منتظری چگونه پدری بود

حسین جلالی: ۲۹ آذر ۸۸ یکی از کلیدی‌ترین و مناقشه‌برانگیزترین شخصیت‌های سیاسی معاصر ایران چشم از جهان فروبست. بحث‌های تاریخی درخصوص زندگی آیت‌الله منتظری هنوز هم از گردوغبارهای سیاسی رها نشده است. هشت سال از روز درگذشت این شخصیت انقلابی و حوزوی می‌گذرد و این‌بار به این بهانه با پسر دوم و فرزند چهارم آیت‌الله منتظری، احمد منتظری به گفت‌وگو نشستیم تا یک زندگی سراسر «مبارزه» را از منظری دیگر به نظاره بنشینیم.

با خانواده آیت‌الله منتظری شروع کنیم؛ ایشان چند فرزند داشتند و هرکدام چه مسیری طی کردند؟

اولین فرزند شهید محمد بود. سالیان سال در دوران مبارزه بالاجبار خارج از کشور بود. سال ۵۷ به ایران برگشت و ازدواج کرد و دومین فرزندش هم بعد از شهادتش به دنیا آمد. الان یک پسر و یک دختر دارد که پسرش بعد از شهادت او به دنیا آمد. فرزند بعدی خواهرم عصمت است که با پسرخاله‌ام ازدواج کردند و در نجف‌آباد ساکن هستند. شهید یاسر رستمی پسر او بود که در «فاو» به شهادت رسید. فرزند سوم، اشرف منتظری است که با آقای سیدهادی هاشمی ازدواج کردند و الان هم قم هستند. نفر بعدی من هستم، در قم سکونت دارم و با خانواده آیت‌الله ربانی‌املشی وصلت کردم. بعد طاهره منتظری است که با پسرعمویم ازدواج کرد که روحانی هستند و در دفتر حاج آقا کار می‌کردند، آنها هم ساکن قم هستند. نفر بعد سعید منتظری است که روحانی است و جانباز جنگ. آخرین نفر هم سعیده منتظری است که فوق‌لیسانس ادبیات فارسی دارد و کار ویراستاری آثار حاج‌آقا را ایشان انجام می‌دهد و ساکن قم است.

شما در دانشگاه پلی‌تکنیک دانشجو بودید، رشته شما چه بود؟

مهندسی نساجی خواندم و سال ۶۰ فارغ‌التحصیل شدم.

مطالعه حوزوی را چه زمانی شروع کردید؟

فارغ‌التحصیلی‌ام هم‌زمان شد با هفتم تیر و شهادت برادرم محمد. حاج آقا هم پیشنهاد دادند که چه خوب است حالا که محمد نیست، شما به جای ایشان بیایید و در حوزه هم مشغول شوید.

به‌نظر می‌آید بیشتر فرزندان راه حوزه را پیش گرفتند. این تصمیم چقدر متأثر از نظر خود آیت‌الله منتظری بود؟ آیا ایشان اصراری بر این موضوع داشتند یا اینکه فرزندان در انتخاب راه خود آزاد بودند؟

در مورد من که آزادانه تصمیم گرفتم. ایشان پیشنهاد کرد چه خوب است که این‌طور شود. اول هم با اکراه قبول کردم، چراکه ایشان آن موقع داغ بزرگی دیده بودند، اما بعدا علاقه‌مند شدم و ادامه تحصیلات حوزوی‌ام با علاقه کامل بود.

آیا از اول فضای خانه، فضایی انقلابی و مبارزه‌گونه بود یا از سال ۴۲ به بعد بود که متوجه شدید پدر مشغول کارهای سیاسی شده‌اند؟

قبل از سال ۴۲ ایشان درگیر مبارزه با بهائی‌ها بودند و جریان بایکوت بهائی‌ها. البته آن ماجراها هم جریان مفصلی دارد؛ ایشان هم‌زمان با جریان بایکوت بهائی‌ها با آنها بحث هم می‌کردند، کتابی درحال‌حاضر وجود دارد به اسم «مناظره مسلمان و بهایی» که طرف مسلمانش ایشان بودند و طرف بهائی سرهنگی بود که از اصفهان می‌آمد. در جلسات عمومی که شنونده و بیننده داشت، این دو نفر مناظره می‌کردند. حرف‌ها را پیاده و چاپ کردند که حاصلش شد این کتاب. همان وقتی که آنها را به دستور آیت‌الله بروجردی بایکوت کرده بودند، با آنها مناظره علمی هم می‌کردند. علت بایکوت‌کردن هم این بود که آنها با حیله وارد شده بودند. فرد بهائی‌ای آمده بود با نفوذ، امام‌جمعه مسجد بازار شده بود.

در قم؟

نه در نجف‌آباد. امام جماعت مسجد شخصی بود به اسم زین‌العابدین. بعد که مبلغ بهائی‌ها به شهر آمد گفت به مسجد بازار برویم و با پیش‌نماز گفت‌وگو کنیم. در این گفت‌وگو، او پیش‌نماز را محکوم کرد و پیش‌نماز به مردم اعلام کرد که «آقایان اینها برحق هستند و من این‌گونه تشخیص دادم». بنابراین با حیله، بسیاری بهائی شدند که آقای بروجردی گفتند اینها باید بایکوت شوند و از نجف‌آباد بروند. دیگر با آنها خرید و فروش قطع شد. همان زمان آیت‌الله منتظری و پدرشان مرحوم حاج علی که مقبولیت مردمی داشتند، تأکید می‌کردند که مبادا به اینها ظلم شود، بلکه تنها باید بایکوت شوند و نباید ظلم یا آبروریزی از اینها صورت بگیرد.

سال ۴۲ شما شش، هفت ساله بودید؟

هشت‌ساله بودم. تحصن در مسجد بازار که ذکر خیرش شد، برای آزادی امام خمینی را یادم هست. با بچه‌های هم‌سن‌وسالم آنجا بازی می‌کردیم که دیدیم شلوغ شد. یادم هست که رفت‌وآمدی بود، شب‌ها آنجا می‌خوابیدند و تدارکاتی وجود داشت.

به نظر می‌آید از زمانی که شما به یاد می‌آورید، مرحوم آیت‌الله منتظری مشغول مبارزه بودند.

دقیقا.

این مسئله چه تأثیری بر فضای خانه داشت؟ یعنی مثلا رابطه ایشان با فرزندان چطور بود؟ احتمالا خانه را بیشتر به حاج‌خانم سپرده بودند... .

بله، مسائل را بیشتر به مادر و اخوی بزرگ که بالاخره مرد خانه بودند، سپرده بودند. خود من همیشه تسلیم بودم و فکر می‌کردم زندگی همین است. فشارها زیاد بود. یادم هست یک بار از طرف ساواک آمده بودند تا خانه را تفتیش کنند. مادر در را باز کرده و ایستاده بودند که نباید وارد خانه شوید. من تازه از خواب بیدار شده بودم.

چه زمانی بود؟ شما چند سالتان بود؟

۱۰سالم بود، این اتفاق بعد از ۴۲ است. این صحنه را هنوز یادم هست که دندان‌های مادرم به هم می‌خورد و صدای آن یادم مانده است. دو نصفه شب بود و مادرم تنها ایستاده بود در مقابل هفت، هشت نیروی مرد. آن زمان رسم نبود مأمور زن بفرستند. بالاخره آمدند خانه را گشتند و یک‌چیزهایی هم بردند. این صحنه بیشتر یادم مانده است که دندان‌هایشان از استرس به هم می‌خورد. این اتفاقات برایم غیرعادی نبود و فکر می‌کردم دنیا همین‌طوری است.

یعنی هیچ‌وقت شکایتی نداشتید؟

نه شکایتی هم نداشتیم. همسایه‌ها خیلی دلجویی می‌کردند و بسیار مهربان بودند. آن زمان در محله خاک‌فرج قم ساکن بودیم. برایمان خیلی مهم بود که هوای ما را دارند. حتی در دبستان؛ من به دبستان ملی مسعود می‌رفتم. مرحوم آقای احمد رحیمی مدیر مدرسه بود. مدرسه ما ملی بود یعنی پول می‌گرفتند، ماهی شش تومان. آقای رحیمی سر صف می‌آمدند و می‌گفتند بعضی‌ها هستند که دو ماه، سه ماه است که پول نیاورده‌اند و اگر پول خود را نیاورند، دیگر شنبه نباید بیایند. ایشان ایستاده بود دم در و وقتی صف از مدرسه خارج می‌شد، من را صدا زد و گفت: «من که گفتم شهریه منظورم تو نبودی. تو پدرت زندان است و اگر پول هم خواستی بیا از من بگیر». این برای ما خیلی دلجویی بزرگی بود. البته همین آقای رحیمی بعد از انقلاب یک روزنامه منتشر کرد به اسم «انقلاب بی‌رنگ».

در قم؟

بله در قم. تمام مواضعش هم انتقادی بود.

نسبت به آیت‌الله منتظری؟

نه نسبت به کل حکومت که بنا نبود این‌طور شود. بعدا روزنامه‌اش تعطیل شد. بعد از بازنشستگی هم مشغول کار کشاورزی شد و بعد هم به رحمت خدا رفت.

خواهر و برادرها با خود و با پدر و مادرها راجع به چه صحبت می‌کردید؟ بیشتر درباره مسائل سیاسی بحث می‌کردید؟

بحث سیاسی را یادم نمی‌آید، بیشتر بحث اخلاقی بود. صحبت مبارزه بین محمد و پدر بود، ما شنونده بودیم. یادم هست یک بار محمد حرف تندی زد علیه آیت‌الله شریعتمداری... .

چه سالی؟

قبل از سال ۴۵ بود چون سال ۴۵ آیت‌الله منتظری به زندان افتاد. شهید محمد ناراحت بودند که چرا ایشان مبارزه نمی‌کنند و چرا به جریان امام اضافه نمی‌شوند و از این حرف‌ها. بعد حرفی زدند که جنبه توهین داشت و آقا خیلی ناراحت شد. این زمانی بود که آقا، شاگرد محمد بود. پدر پیش پسر Direct method می‌خواندند و سر کلاس این بحث پیش آمد و آقا عصبی شدند و گفتند «دیگر درس را ختم کن! تو حق نداری توهین کنی، ایشان آیت‌الله است و خودش می‌داند». این خاطره را یادم هست. یک خاطره هم دراین‌باره بگویم: مثلا آقا یک سؤال زبان انگلیسی می‌پرسید و محمد می‌گفت این برای درس ششم است و ما الان درس چهارم هستیم. آقا می‌گفت خب من رفتم مطالعه کردم و محمد می‌گفت «نه، نباید جلو جلو مطالعه کنی» (خنده).

شهید محمد منتظری راهشان را خودشان انتخاب کردند یا تحت‌تأثیر پدر بودند؟ اگر اشتباه نکنم برادرتان بیشتر به سمت مبارزات چریکی کشیده شدند.

نه به آن معنا چریکی، ولی با آنها در ارتباط بودند.

با کدام گروه‌ها بیشتر در ارتباط بودند؟

مثلا گروه سیدعلی اندرزگو. آن زمان اسم مستعارشان شیخ عباس تهرانی بود. بعدا که برای او مشکل پیش آمد متوجه شدم این همانی بود که با محمد رفت‌وآمد داشت. با سیدمهدی موسوی هم در ارتباط بود که پسر امام‌جمعه سابق زنجان بود. سیدمهدی پسر ایشان بود و همسایه ما. ارتباط در این حد بود که با هم می‌آمدند و می‌رفتند، ما می‌دانستیم که کار محرمانه‌ای انجام می‌دهند اما نه بیشتر.

این راه را تحت تأثیر پدر انتخاب کردند؟

نه او مستقل بود و البته تندتر. زمینه مبارزه‌شان فرق می‌کرد. بین آنها همکاری هم بود، مثلا محمد برای آماده‌کردن اعلامیه کمک می‌کرد. بیشتر کارهای اجرائی را انجام می‌داد و برای آن اعلامیه امضا جمع می‌کرد. یادم است یک بار محمد خیلی عصبی بود چون یکی از آقایان به او گفته بود دیگر بیانیه‌ها را امضا نمی‌کند، محمد گفته بود آخر مبارزه شکست می‌خورد و او جواب داده بود به درک که شکست می‌خورد. محمد جوش آورده بود. گاهی در کارهای اجرائی کمک می‌کرد، اما خودش مستقل بود. مثلا ماه مبارک رمضان آقای منتظری برای تبلیغ می‌رفت نجف‌آباد و تأکید کرده بود که محمد بماند تا سرپرست خانواده باشد. با وجود این محمد یک هفته می‌رفت تهران، می‌آمد سر می‌زد و دوباره می‌رفت. ما احساس می‌کردیم یک کاری دارد که مخفی است. زمانی که او را دستگیر کردند، یکی از رفیق‌هایش که به رحمت خدا رفت؛ به اسم شیخ ابوالقاسم ابراهیمی به خانه ما آمد و گفت می‌خواهم به زیرزمینی بروم که آن طرف خانه است. آدرس داشت. رفت و یک‌چیزهایی را جمع کرد و از خانه برد. بعدها فهمیدیم که دستگاه پلی‌کپی بود که هنوز سوار نشده بود. ایشان می‌دانست و ما نمی‌دانستیم.

یعنی به‌جز آقامحمد هیچ‌کدام از شش فرزند دیگر، درگیر مبارزه نبودند؟

نه درگیر مبارزه نبودند اما برای مثال در بحث رسیدگی به خانواده زندانیان سیاسی، خواهر دومم اشرف فعال بود. ایشان در رساندن کمک‌ها به خانواده‌های زندانیان فعال بود. خواهر اولم هم که نجف‌آباد بود. ولی درگیر مبارزه به آن معنا که پدر و برادر بزرگ‌تر بودند، مابقی نبودند.

اختلاف سنی شما با برادر بزرگ‌ترتان چند سال بود؟

۱۱ سال.

رابطه شما با برادرتان چطور بود؟

رابطه ما خیلی خوب بود. بعد از انقلاب رابطه ما به‌هم خورد. من و شهید محمد سر جریان‌های بهشتی و بازرگان مشاجره داشتیم. من عضو حزب جمهوری اسلامی بودم و علاوه بر این علاقه خاصی به آقای بهشتی داشتم و دارم؛ انگار ایشان یک سر و گردن با بقیه فرق می‌کرد. محمد تند بود و می‌گفت خط آمریکا در حال غالب‌شدن است. همه را یک‌کاسه می‌کرد، از بازرگان و بهشتی تا امیرانتظام. ما سر این موضوعات خیلی درگیری داشتیم و خواهر و برادرها هم بیشتر سمت او بودند.

حتی سعیدآقا؟

بله؛ سعید که با ایشان در مجله «پیام شهید» کار می‌کرد. یادم هست که سر انتخابات ریاست‌جمهوری محمد طرفدار آقای بنی‌صدر بود و در شیراز به نفع آقای بنی‌صدر سخنرانی کرده بود، من در روزنامه خواندم. خبرنگاری از او پرسیده بود «اعضای خانواده همه طرفدار بنی‌صدر هستند؟» محمد پاسخ داده بود «نه در خانه ما دموکراسی برقرار است و بعضی‌ها طرفدار حبیبی هستند». با اینکه می‌توانست بگوید همه طرفدار بنی‌صدر هستند اما گفته بود که بعضی‌ها هم طرفدار حبیبی هستند.

ایشان در هفتم تیر در کنگره حزب جمهوری اسلامی شهید شدند؛ درست است؟

کنگره نبود؛ جلساتی بود که برای بررسی کارهای نظام و دولت تشکیل می‌شد. آن شب قرار بود مسائل اقتصادی را مطرح کنند.

اما برادر مرحوم شما عضو حزب نبودند.

نه عضو حزب نبودند. با آقای بهشتی تنش داشتند اما بعدتر یک ملاقات آشتی‌کنان با هم داشتند. مبتکر آن جلسه شهید علی‌اکبر اژه‌ای بود، برادر آقای اژه‌ای داماد شهید بهشتی. علی‌اکبر اژه‌ای این ملاقات را جور کرد تا این دو بزرگوار آشتی کنند. این آشتی باعث شده بود که شهید محمد هم در جلسات حزب شرکت کند. «کلاهی» که نفوذی بود و در بمب‌گذاری دفتر حزب هم نقش مؤثری داشت، اصرار داشت که در این جلسه همه شرکت کنند. مثلا به آقای عسکراولادی و لاجوردی هم تأکید کرده بود که جلسه خیلی مهم است و حتما بیایید. خیلی‌ها را این‌طوری به جلسه کشانده بود. احتمالا او هم این‌طوری به جلسه آورده شده بود. من هم نزدیک بود آن شب به جلسه بروم. البته هیچ‌گاه در جلسات شرکت نمی‌کردم اما آن روز به‌طور اتفاقی شهید علی‌اکبر اژه‌ای به دفتر روزنامه آمد. من دفتر سیاسی حزب بودم که در ساختمان روزنامه بود. با دفتر حزب یک خیابان فاصله داشت. ما قدم‌زنان با هم تا نزدیکی دفتر حزب آمدیم و در راه هم بستنی خوردیم و پولش را هم آقای اژه‌ای حساب کرد. ایشان هم گفت امشب جلسه مهمی است و برای آن بمان. من آن شب میهمان داشتم - یکی از بچه‌های دانشگاه با خانمش قرار بود به من سر بزند. ایشان اصرار داشت که بیایم و من هم می‌گفتم اگر بیایم، دیگر نمی‌توانم وسط جلسه بروم. خلاصه من رفتم و وسط میهمانی بودم که شهید علی‌رضایی زنگ زد و گفت «حزب رفته هوا!». ما سریع خودمان را رساندیم تا ببینیم چه شده است اما راه‌های نزدیک حزب را بسته بودند و زمانی هم بود که دیگر کار از کار گذشته بود.

این اتفاق چه تأثیری بر شما و خانواده گذاشت؟

این اتفاق یک فاجعه بود. احساس می‌کردیم که دیگر همه‌چیز تمام شد. ۷۲ نفر از سران کشور شهید شده بودند.

یعنی هم مسئله ازدست‌دادن برادر بود و هم شهیدشدن نیروهای مؤثر انقلاب؟

بله.

آیت‌الله منتظری چطور با این فاجعه روبه‌رو شدند؟

آقای منتظری آن زمان اصفهان بودند. به ایشان تلفن زدند که بیایند تهران. به آقای منتظری به‌صورت کلی گفته بودند که چه اتفاقی افتاده است. در راه با داماد بزرگمان که پسر خاله‌ام است، بی‌بی‌سی را روشن کردند و از آن طریق خبر کامل را شنیدند. اسم چند نفر هم در خبر به‌عنوان کشته‌شدگان خوانده شد، از جمله محمد. اما آیت‌الله منتظری می‌گفت: «إنا لله و إنا إلیه راجعون».

کمی از رابطه آیت‌الله با مادر مرحومه‌تان، ماه‌سلطان ربانی بگویید.

مدیریت خانه با مادر بود. این اواخر که ایشان خیلی مریض بودند -آلزایمر داشتند- آقا پرستار ایشان هم بود. داروهایشان را برایشان آماده می‌کرد که آنها را سر وقت بخورند. آقای هاشمی در خاطراتشان می‌گویند که وقتی ایشان در خلخال تبعید بودند، در سال ۵۳ به آن‌جا سر زدند. آقای منتظری خانه نبودند وقتی پرسیدند کجا رفته‌اند، به ایشان گفتند بودند آقا رفته فرش بشوید. وقتی رفتیم دیدم که آقای منتظری وسط آب هستند و فرش را لگد می‌کنند. این را آقای هاشمی در خاطراتشان خیلی شیرین نوشته‌اند. یکی این، یکی هم زمانی که برای مسافرت به نجف‌آباد آمده بودند؛ مسافرت چند روزه‌ای رفته بودند سد کوه‌رنگ نجف‌آباد. می‌گویند ابتدا آذوقه زیادی داشتیم و اوایل کباب می‌خوردیم و می‌گفتیم: «آیت‌الله العظمی منتظری»، غذای فردا شد آبگوشت، گفتیم: «آیت‌الله منتظری»، آخر که نان و پنیر شد، دیگر بدون لقب شد: «منتظری»... (خنده)

خلق‌وخوی آقای منتظری در خانه چطور بود؟

خیلی صبور بودند، پدر و مادر در صبوری با یکدیگر مسابقه داشتند. ولی صفتی که ایشان خیلی به همه تأکید می‌کرد، چه در سخنرانی و چه در دیدارهای خصوصی، صفت راست‌گویی بود؛ اینکه هیچ‌وقت دروغ نگویید. یادم هست که یک‌بار اساتید دانشگاه آمده بودند و ایشان شروع به صحبت کرد و به همین موضوع پرداخت و من هم با خودم فکر کردم که این بحث احتمالا مناسب این جمع نیست. ایشان گفت: «هیچ‌وقت دروغ نگویید حتی به خودتان»، اما برعکس آنچه من فکر می‌کردم، این بحث برای آنها خیلی جالب بود و پرسیدند: «یعنی چه به خودمان دروغ نگوییم؟»، ایشان گفت: «یعنی توجیه نکنید؛ کسی که کار خطایی می‌کند و بعد در ذهنش توجیه می‌کند که من این کار خطا را می‌کنم تا به این نتیجه برسم. این یعنی آدم دارد به خودش دروغ می‌گوید».

آیا هیچ‌وقت پیش آمده بود که یکی از فرزندان دروغی بگوید و برخوردی با او صورت بگیرد؟

نه؛ همین را می‌خواهم بگویم. شاید اصلا هیچ‌وقت پیش نیامد، چون ایشان خودشان عامل بودند. من هیچ‌وقت چنین موردی ندیدم. نمی‌گویم که همه خوبی‌ها را دارند، اما این صفت راستگویی در همه بچه‌ها بود. ببینید مثلا در همین مستندی که درباره آیت‌الله منتظری ساختند، تهیه‌کننده پیش من آمد و گفت که درباره آقای منتظری افراط و تفریط زیاد شده است و ما می‌خواهیم واقعیت قضیه را به نسل جوان بگوییم. من هم هرچه بود -مثبت و منفی- همه را گفتم و آنها گزینش کردند و آن تکه‌ای را که گفتم: «هر شخصیتی یک نقطه ضعف دارد و به نظر من نقطه‌ضعف آقای منتظری مهدی هاشمی بود»، پخش کردند. البته من نقطه‌ضعف را به این معنا می‌گفتم که این‌همه نقد درباره مهدی هاشمی بود، از قبل تا بعد انقلاب، از طرفی هم به آقای منتظری می‌گفتم که شما این‌قدر زیر ذره‌بین هستید، پس باید او را رها کنید.

آقای منتظری به دفعات در زمان شاه تبعید شدند، از طبس و خلخال تا سقز، شما هم در تبعیدها ایشان را همراهی می‌کردید؟

در طبس همه خانواده با ایشان بودند، من هم بودم. سال ۵۲ من دیپلم گرفتم. سال بعدش که به خلخال رفتند من سال اول دانشگاه بودم و پنجشنبه، جمعه‌ها به ایشان سر می‌زدم. سقز هم که یک‌سالی بودند و دیگر ۵۴ تا ۵۷ که انقلاب شد، زندان بودند.

قبل از انقلاب با کدام شخصیت‌های سیاسی رفت‌وآمد خانوادگی داشتید؟

قبل از انقلاب بیشتر با خانواده آقای ربانی‌شیرازی و ربانی‌املشی.

بعد از انقلاب چطور؟

بعد از انقلاب رفت‌وآمدها کم‌تر شد اما در عوض با همه در ارتباط بودیم.

بین همه این اتفاقاتی که افتاد از انقلاب، شهادت پسر تا عزل از قائم‌مقامی و حصر، هیچ نقطه‌عطفی در زندگی روزمره آقای منتظری مشاهده کردید؟ به این معنا که بعد از آن، امور روزانه و حال‌وهوای ایشان کاملا تغییر کند؟

تغییر به این معنا، شاید بتوان به زمان حصر ایشان اشاره کرد. آقای منتظری با آغوش باز حصر را قبول کردند. ایشان می‌گفتند من بیشتر از هر کاری به مطالعه و نوشتن کتاب‌هایم علاقه‌مندم و الان هم فرصت بیشتری برای این کار دارم. این را از ته دل می‌گفتند.

ایشان تمام پنج سال را در خانه بودند؟

بله تمام پنج سال و دو ماه را در خانه بودند. فقط چهار دفعه از خانه برای کار پزشکی خارج شدند. می‌گفتند اگر تقاضا کنند می‌توانند حرم بروند، اما ایشان گفتند برای حرم تقاضا نمی‌دهم. برای بیمارستان دیگر تقاضا نمی‌کردیم، دکتر و زمان را هماهنگ می‌کردیم و اطلاع می‌دادیم که کِی باید مثلا بیمارستان خاتم‌الانبیا باشند و ایشان را می‌بردند.

ادامه در صفحه ۷

روزنه

منتظری در میانه دگردیسی و سنگوارگی

عمادالدین باقی

● در سه دهه گذشته پاره‌ای نسبت‌ها به آیت‌الله منتظری داده شده و در مستند «قائم‌مقام» نیز عینا تکرار شده است. تبدل آرا و ساده‌لوحی ازجمله آنهاست. اساسا مرجع تشخیص سادگی، اشخاص وجدان عمومی است. اکنون باید دید قضاوت وجدان عمومی با این قضاوت چقدر منطبق است. من فکر می‌کنم کسانی که علاقه‌مند به موضوع هستند، نباید به مطالب تصویری و نوشتاری دیگران اکتفا کنند که اغلب شبیه محاکمه غیابی بوده و به‌همین‌دلیل در وجدان عمومی پذیرفته نشده است. افراد باید آرای گوناگون را مطالعه کنند. وجدان عمومی نیازمند داوری عالمانه و علمی و مستند از طریق شنیدن روایت‌های متفاوت است.از ذکر مصادیق گوناگون که نقیض عناوین منتسبه است، می‌گذرم. این مصادیق در خاطرات ایشان و انتقاد از خود و واقعیت و قضاوت‌های مورد تأیید آیت‌الله، به تفصیل آمده‌اند. در اینجا بیشتر بر وجه نظری مسئله تمرکز می‌کنم.

دگردیسی آرا

در این سخن یک پیش‌فرض نهفته است و آن این است که انجماد و سنگوارگی و نفوذناپذیری، مطلوب و تغییر آرا نامطلوب است. برایند ستایش انجماد، خسارت‌های جبران‌ناپذیری است که در دوران مختلف به کشور وارد شده است. ویژگی آیت‌الله منتظری این بود که اگر نظری با منطق و استدلال برایش درست یا نادرست تشخیص داده می‌شد، شجاعت داشت که آن را اعلام کند و از اینکه متهم به تجدیدنظرطلبی شود، هراسی نداشت؛ زیرا تبدل آرای او، علی‌المبنا بود. به‌همین‌دلیل همان اندازه که منعطف بود، اگر در مسئله‌ای متقاعد نمی‌شد، مقهور جو نیز نمی‌شد؛ چنان‌که برای مثال درباره ریاست‌جمهوری زنان چون مجاب نشده بود، با وجود جو سنگین مطالبات مطرح‌شده در این زمینه زیر بار نمی‌رفت.

در شنیدن نظرات دیگران نیز سن و مقام افراد به‌هیچ‌وجه مدخلیت نداشت. از یک فرد عادی تا کوچک‌ترین شاگرد خود، از جوانان تا معمرین رأی‌شان محترم و مغتنم بود. حتی اصرار داشت همه نامه‌های ارسالی به او داده شود و می‌گفت گاهی در همین فحش‌هایی هم که به من می‌دهند، نکته‌های خوبی وجود دارد.

او خود بارها در درس‌های خارج و در سخنرانی‌هایش از قول آیت‌الله بروجردی، استاد خویش، می‌گفت: «انا فی کل یوم رجل». یعنی من فرزند زمان خویشم و امروز و فردایم ممکن است متفاوت باشد. این مرام او در علم و سیاست و زندگی‌اش بود. در نظریه‌های علمی نیز منجمد نبود. ابتدا از «نظریه نصب» به «نظریه نَخب» رسید؛ سپس در نظریه ولایت فقیه که شارح اصلی‌اش بود، تجدیدنظرهایی داشت. دکتر شریعتی هنگامی که در درس‌های اسلام‌شناسی تهران مورد انتقاد قرار می‌گیرد که آنچه می‌گوید با اسلام‌شناسی مشهد او متفاوت است، پاسخ می‌گوید: به قول استادم گوروویچ من کنسرو نیستم. این ویژگی آیت‌الله منتظری مشهور بود. جالب اینکه شهید بهشتی دو نفر را دارای ویژگی پویایی دانسته است: شریعتی و منتظری را. او می‌گوید: «کسانی که خلاق نیستند، اگر در سال سی‌ام زندگی خود، رأیی را بگویند، می‌توان آن را به حساب سال هفتادم زندگی‌شان هم گذاشت. می‌پرسیم رأی آقا درباره فلان مطلب چه بوده؟ می‌گویند به نوشته‌هایش نگاه کن؛ می‌خواهد نوشته‌های سال سی‌ام، می‌خواهد نوشته سال هفتادم! همه یک جور است؛ ولی آدم‌هایی که دارای اندیشه پویا، متحرک و خلاق هستند، رأیشان درباره یک مطلب امسال با سال قبل فرق می‌کند. به قول آیت‌الله منتظری، دوست عزیز و فقیه مجاهد ما «امروز امروز است، دیروز دیروز». ایشان اگر دیروز مطلبی گفته باشد و امروز رأیش عوض شده باشد، می‌گوییم آقا! دیروز این‌جور گفتید! ایشان می‌گوید: «دیروز دیروز بود، امروز امروز است» (کتاب: دکتر شریعتی در جست‌وجوی شدن).

این سخن بهشتی به‌عنوان یکی از کسانی که از پیش از انقلاب در پی مرجعیت آیت‌الله منتظری، آیت‌الله خمینی بود، نشان می‌دهد این ویژگی ممتاز و مثبت آیت‌الله منتظری، شهره بوده و همه کسانی که او را همراهی و پشتیبانی کردند، با علم به این صفات بوده است؛ اما برخی از دگردیسی آرای او اتهام دیگری را به‌عنوان ساده‌لوحی برگرفته‌اند.

ساده‌لوحی

به طور خلاصه به‌عنوان کسی که حرفه اصلی‌اش پژوهش بوده، درباره سند چنین مدعایی، در این ۳۰ سال هرچه بیشتر کاویده‌ام، کمتر یافته‌ام؛ یعنی تا امروز یک نفر را ندیده‌ام که برای این سخن یک دلیل قانع‌کننده بیاورد؛ در نتیجه این پرسش ایجاد می‌شود که چرا این اتفاق می‌افتد. پاسخ را می‌توان در نظریه معروف فرافکنی در روان‌شناسی جست.

ادامه در صفحه ۱۵